



پیش‌تاز

اضافه ارزش

ف.م. جوانشیر • 03-06-1405 • زمان مطالعه: ۴۴ دقیقه • اقتصاد

فهرست

اضافه ارزش ... ۳

رشد ارزش افزایی ... ۱۴

توضیحات

در بخش قبل [۱]، نویسنده تعریفی ساده از سرمایه داد. در این بخش، جوانشیر به اضافه ارزش می‌پردازد و پرده از راز پدید آمدن سود برمی‌دارد.

معرفی نویسنده و درس‌گفتارهای کاپیتال

این سری مقالات، بخش‌هایی از درس‌گفتارهای کاپیتال نوشته فرج‌الله میزانی معروف به ف. م. جوانشیر است. فرج‌الله میزانی عضو باسابقه و بلندبالای حزب توده بود که در جریان یورش دوم به حزب در اردیبهشت ۶۲ دستگیر و نهایتاً در شهریور ۶۷ ناجوانمردانه توسط جمهوری اسلامی اعدام شد.

در دوران زندان، او طی ۱۲۰ جلسه اقتصاد سیاسی و مشخصاً کاپیتال مارکس را آموزش می‌داد. این درس‌گفتارها در واقع مجموعه نوشته‌هایی است که او برای این جلسات آماده می‌کرد. نوشته‌هایی که سعی می‌کنند در عین توضیح کلیت و منطق سرمایه‌داری که ابتدا توسط مارکس به طور منسجم صورت‌بندی شده، آن را در بستر شرایط عینی ایران نشان دهد. درس‌های او همچنان بعد از گذشت چند دهه موضوعیت دارند.

ناگفته نماند که عمده مخاطبان او طلاب بودن، و با توجه به مخاطبانش و زمینه مذهبی ایران مخصوصاً در آن دوران، او سعی می‌کرد با آن‌ها با استفاده از ارجاعات مذهبی ارتباط بگیرد. کاری که امروز هم میان قشر مذهبی طبقه کارگر می‌تواند مفید باشد.

این درس‌گفتارها اخیراً به کوشش اکبر قنبری در سه جلد توسط «نشر نگاه معاصر» چاپ شده‌اند. لازم دیدیم که این دروس را منتشر کنیم چرا که باور داریم خواسته این مبارز شریف آموزش توده‌ها و دسترسی حداکثری آن‌ها به این مطالب بود. یاد و خاطره جوانشیر شهید گرامی باد.

یادآوری نویسنده

آنچه به خوانندگان تقدیم می‌شود کتاب تدوین‌شده‌ای نیست. یادداشت‌های شخصی است که این جانب همواره قبل از صحبت و بیان شفاهی آن‌ها را برای خودم تهیه می‌کنم تا زمینه بحث آماده باشد و بحث تا حد مقدور منظم‌تر انجام گیرد.

قصدم این بود که سر فرصت این یادداشت‌ها را واری و تدوین کرده به خوانندگان تقدیم کنم. ولی متأسفانه فرصت این کار نیست و حال که برخی از دوستان از روی نوار یا متن پیاده‌شده آن مطالب اقتصاد سیاسی را دنبال می‌کنند به همین یادداشت‌های شخصی و به همین صورت پراکنده و تصحیح‌نشده هم به گمانم می‌تواند سودمند باشد و به هر صورت کامل‌تر از متن پیاده‌شده نوارهاست.

هنوز از فکر تنظیم و تدوین یادداشت‌ها صرف نظر نکرده‌ام و خرسند خواهم شد اگر از خوانندگان محترم نظر انتقادی یا تکمیلی دریافت کنم و سرافراز خواهم بود اگر از توصیه‌های دوستانه علمی دریغ نمایند و از نقایص احتمالی یادداشت‌ها فقط به عنوان اینکه هنوز تدوین نشده آسان نگذرند و نظر و توصیه خود را تذکر دهند تا در تدوین احتمالی مورد استفاده قرار گیرد.

اضافه ارزش

بحث امروز ما دربارهٔ اضافه ارزش است. در جلسات قبل دو موضوع از اقتصاد سیاسی مارکسیستی را بررسی کردیم: یکی تئوری ارزش - کار [۲] و دیگری ساده‌ترین تعریف از سرمایه [۱]. بر اساس تئوری ارزش کار توضیح دادیم که ارزش مبادله‌ای هر کالایی برابر است با مقدار کار اجتماعاً لازمی که برای تولید آن انجام شده و یا به عبارت دیگر مقدار کار اجتماعاً لازمی که در آن کالا متبلور شده است و اگر فرض کنیم که مبادلهٔ کالاها در بازار کاملاً آزاد و فارغ از تأثیر عوامل منحرف‌کننده و بازدارنده انجام می‌گیرد. کالاهایی با هم مبادله می‌شوند که ارزش‌های مبادله‌ای آن‌ها برابر باشد و به رغم نوسان‌هایی که در بازار وجود دارد، جمع کل ارزش کالاهایی که در بازار مبادله می‌شود، برابر است با کل ساعات کار اجتماعاً لازمی که برای تولید آن‌ها صرف شده است.

در بحث دوم که ساده‌ترین تعریف سرمایه را به دست دادیم گفتیم که سرمایه - که مورد بررسی مارکس است - پولی است که در جریان گردش و حرکت خود پول می‌زاید و به ارزش خود می‌افزاید و گفتیم که سرمایه را که پایهٔ نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری است نباید به معنای ثروت، وسایل کار تودهٔ پیشه‌وران و دهقانان زحمتکش، وسایل کار و ماشین آلات و تکنولوژی مدرن به طور کلی و جدا از محتوای اجتماعی آن و یا به معنای مالکیت خصوصی به معنای عام آن گرفت. سرمایه در ساده‌ترین تعریفش چنان‌که گفتیم پولی است که پول می‌زاید. ارزشی است که بر ارزش خود می‌افزاید.

مارکس بررسی سرمایه را از این پرسش آغاز می‌کند که راز و رمز ارزش افزایی سرمایه چیست و منشأ اضافه ارزش که سرمایه در گردش خود به دست می‌آورد و تصاحب می‌کند کجاست؟

در بحث قبلی نشان دادیم که ارزش افزایی نمی‌تواند از متن گردش کالا و پول سرچشمه بگیرد. زیرا مبادلهٔ کالاها هرگز ارزش آفرین نیست. ارزش فقط در جریان تولید و از کار مولد آفریده می‌شود.

نباید با تشبث و توسل به حالت‌هایی نظیر نوسان قیمت‌ها بر اثر تغییر عرضه و تقاضا، روش‌های چپاولگرانهٔ سرمایه‌داران و واسطه‌های بزرگ در عصر حاضر، مسأله را بغرنج‌تر کرد و از ماهیت سرمایه‌داری دور شد. بلکه باید تبدیل پول به سرمایه و پروسهٔ ارزش افزایی آن را بر مبنای قوانین ذاتی مبادلهٔ کالاها به نحوی توضیح داد که مبادله بین برابرها نقطه مبدأ و حرکت آن را تشکیل دهد. عده‌ای از منتقدین مارکس این نظر مارکس را که می‌خواهد ماهیت غارتگرانهٔ سرمایه را بر مبنای قوانین ذاتی آن و در حالت مبادله‌های برابر بر ملا کند نادرست دانسته و مدعی شده‌اند که در بازار سرمایه‌داری عرضه و تقاضا هرگز و مداوم با هم برابر نیست و لذا

فرض برابری عرضه و تقاضا که ارزش‌ها را برابر قیمت‌ها می‌گیرد اشتباه است. برخی دیگر از منتقدین مارکس به خصوص از گروه‌های چپ‌نما که فقط به دنبال هدف‌های سیاسی به قول معروف کاتولیک‌تر از پاپ و کاسه داغ تر از آش شده، و ادعا کرده‌اند که گویا مارکس نقش غارتگرانه سرمایه را نادیده گرفته و متوجه نشده است که سرمایه‌دار دستمزد کافی به کارگر نمی‌دهد.

برخی میرزابنویس‌های مدافع سرمایه‌داری امپریالیستی تا آنجا پیش رفته‌اند که ادعا کرده‌اند که گویا مارکس وقتی جلد اول کاپیتال را می‌نوشته واقعیت بازار سرمایه را درک نمی‌کرده به جلد سوم کاپیتال که رسیده تازه از خواب بیدار شده و متوجه اشتباه خود شده است. چنین دروغی در نوشته‌های سر تا پا بی‌ارزش و تحریف شده آندره پیترو به نام مارکس و مارکسیسم نیز که خود یک دانشگاهی فرانسوی از نوع هوشنگ نه‌آوندی‌هاست آمده است. متأسفانه این کتاب تقلبی و پر از تحریف که ساواک ناشر واقعی آن بود در کشور ما مورد توجه به ویژه برخی از مبارزین ضد رژیم قرار گرفت. 1

این گونه جنجال‌ها کوچک‌ترین ارزش علمی ندارد. یا گوینده اصلاً نمی‌داند که موضوع بر سر چیست و یا مدافع سرمایه‌داری است و می‌خواهد از هجوم به قلب سرمایه و افشای ماهیت آن جلوگیری کند و بحث را به بررسی بخش کوچکی از عوارض و عواقب سلطه سرمایه بکشاند و سرمایه‌داری را حفظ نماید. اگر در حرف‌های این منتقدین مارکس - که در عین حال خود را منتقد سرمایه هم جلوه می‌دهند - تأمل کنید، خواهید دید که ماهیت سرمایه‌داری را عادلانه می‌دانند و معتقدند که اگر دستمزدها تعدیل شود همه مسائل حل می‌شود. به نظر آن‌ها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - مثل آمریکا و اروپای باختری - که دستمزد کارگران متخصص بالنسبه بالاست بهره‌کشی از کارگر وجود ندارد، در حالی که درست در همین کشورها بهره‌کشی یا استثمار کارگر بسیار بسیار بالاست.

مارکس ضمن اینکه همه عوارض و عواقب جنایت بار سرمایه را به خوبی می‌شناسد و افشا می‌کند، در اینجا که قصد او کشف ماهیت سرمایه‌داری است، ثابت می‌کند که حتی زمانی که مبادله‌ها برابر باشد، حتی زمانی که به فرض شرایط ایده‌آل یک بازار آزاد سرمایه‌داری حاکم بوده و کارگر دستمزد خود را برابر ارزش نیروی کارش دریافت کند، حتی و دقیق‌تر بگوییم درست در چنین حالتی کارگر استثمار می‌شود و سرمایه اضافه‌ارزشی به دست می‌آورد. منشأ ارزش افزایش سرمایه همین جاست.

مارکس می‌گوید نمی‌توان ماهیت بهره‌کشی سرمایه را با توسل به عوارض جنبی افشا کرد و توضیح داد. او ضمن اینکه در همان جلد اول کاپیتال، برخلاف ادعای آندره پیترو و امثال او تصریح می‌کند که بازار سرمایه‌داری در معرض عرضه و تقاضاست و قیمت‌ها در کوتاه مدت مساوی ارزش‌ها نیستند و ضمن انتقاد از اسمیت و ریکارد و که قیمت‌ها را همیشه برابر ارزش‌ها می‌گرفتند، تأکید می‌کند که:

نباید ارزش افزایشی را حاصل تحولات بازار و تغییرات عرضه و تقاضا دانست بلکه باید در حالی هم که قیمت

کالاها مساوی ارزش آن‌ها باشد روند ارزش افزایی را کشف کرد.2

بنابراین صورت مسأله‌ای که مارکس مطرح می‌کند این است:

فرض می‌کنیم که در بازار سرمایه‌داری قوانین ذاتی تولید کالایی کاملاً حاکم بوده و هیچ عامل منحرف‌کننده و بازدارنده‌ای مانع از عملکرد این قوانین نباشد، یعنی فرض می‌کنیم که کالاها بر اساس برابری ارزش‌ها مبادله شوند در چنین شرایطی اضافه ارزش از کجا پدید می‌آید؟

این صورت مسأله به واقع یک معماست: انجام مبادله‌هایی با ارزش‌های برابر و با وجود این تولید و تصاحب اضافه ارزش!!

باید که در میدان بود و مسأله و معما را در همین صورت آن حل کرد به این در و آن در زدن، به عوارض و ظواهر پرداختن پاسخ سؤال و حل مسأله نیست بلکه جانشین کردن مسأله تجدید تقسیم ارزش‌ها به جای مسأله تولید ارزش‌هاست. مارکس مسأله را درست در همان صورتی که مطرح کرده حل می‌کند و به یکی از بزرگ‌ترین اکتشافات بشر در عرصه علوم اقتصادی - اجتماعی دست می‌یابد که هم‌سنگ بزرگ‌ترین کشفیات علمی در عرصه‌های علوم دقیقه است.

مارکس برای اینکه مسأله را حل کند از این فکر منطقی حرکت می‌کند که اگر ارزش‌های برابر مبادله می‌شوند، برای اینکه اضافه ارزشی پدید آید قاعدتاً باید در بازار کالای ویژه‌ای یافت شود که مصرف آن ارزش افزا باشد.

مارکس با بررسی بازار سرمایه‌داری این کالای ویژه را که قبل از پیدایش سرمایه‌داری وجود نداشت پیدا می‌کند و آن **نیروی کار انسان** است. نیروی کار انسان پیش از سرمایه‌داری کالا نبود و در بازار فروخته نمی‌شد. در دوران برده‌داری خود انسان را می‌فروختند.

اما نیروی کار انسان به اصطلاح آزاد در بازارها فروخته نمی‌شد. منطقه‌هایی از مزدوری وجود داشت اما کار مزدوری یعنی فروش نیروی کار به مثابه رکن و اساس یک نظام اجتماعی - اقتصادی قبلاً وجود نداشت. فقط در بازار سرمایه‌داری است که چنین کالایی با چنین وسعتی خرید و فروش می‌شود. نیروی کار - یا توان و استعداد کار انسانی - عبارت است از مجموع امکانات جسمانی و روحانی که در کالبد و در شخصیت یک انسان زنده وجود دارد.

به هنگامی که انسان این امکانات جسمانی و روحانی خود را به طور مولد و بارآوری و برای تولید کالا به کار اندازد. تولید ارزش می‌کند و این ارزش بیش از ارزش خود نیروی کار است.

پس راز ارزش افزایی سرمایه اینجاست که سرمایه‌دار نیروی کار انسان را که سرچشمه همه‌گونه ارزش است خریداری می‌کند و سپس این کالا را مصرف می‌کند. ارزش مصرف نیروی کار چیزی نیست جز انجام کار و تولید

ارزش. پس سرمایه‌دار که فقط بهای نیروی کار را پرداخته، ارزش تولید شده توسط نیروی کار و یا حاصل زحمت کارگر را تصاحب می‌کند و این دو ارزش با هم تفاوت دارند. نیروی کار هنگامی که مصرف می‌شود - یعنی به کار افتد - ارزشی بیش از ارزش خود تولید می‌کند که همان اضافه ارزش است و به سرمایه تعلق می‌گیرد و راز ارزش افزایی آن است.

برای اینکه نظر مارکس درست درک شود لازم است نکات زیر را روشن کنیم:

۱. کار و نیروی کار با هم تفاوت دارند.

۲. نیروی کار، کالای ویژه‌ای است که ارزشی بیش از ارزش خود می‌آفریند.

در توضیح نکته اول ابتدا یادآوری می‌کنیم که مدافعین سرمایه مدعی اند که کارگر کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد و لذا طلبی از او ندارد. (در حاشیه این را هم بگوییم که این مدافعین سرمایه کسانی هستند که اصل تئوری ارزش - کار را قبول نداشتند اما اینجا طرفدار آن تئوری شده‌اند و مدعی اند که کارگر کارش را برابر ارزش آن فروخته است). اما مارکس نشان می‌دهد که کارگر خود را نفروخته، بلکه فقط نیروی کار خود را فروخته و این دو یکی نیست.

حال بر می‌گردیم به تئوری ارزش - کار. در آنجا گفتیم که ارزش هر کالا برابر است با کار اجتماعاً لازمی که در آن متبلور شده است. این کار که ارزش مبادله را ساخته، کار مجرد انسانی یعنی زحمت انسان مولد است، صرف نظر از شکل مشخص آن. انسان مولد به هنگام تولید کالا، صرف نظر از اینکه چه کالایی می‌سازد و چه ارزش مصرفی تولید می‌کند نیروی کار خود را صرف کرده و زحمت می‌کشد کالا هرچه باشد و هر مشکلی و رنگی به خود بگیرد حاصل زحمت اوست. همه کالاهای با وجود ارزش‌های مصرف بسیار گوناگونی که دارند همه در این خصوصیت شریکند که حاصل زحمت انسان و تجسم و تبلور کار مولد انسانند و بر همین مبنا با هم مبادله می‌شوند.

زحمت انسان که ارزش مبادله‌ای کالا را می‌سازد، از خود کالا جداشدنی است. یعنی کار مجزا و مجرد از اشیای ساخته شده اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد.

زحمت انسانی، پس از آن که کار انجام گرفت و زحمت کشیده شد به وجود می‌آید و وجود آن تنها و تنها به صورت شیء که انسان تولید کرده وجود دارد و نه خارج از آن.

پس انسان مولد نمی‌تواند زحمت خود را بفروشد، چنین چیزی ممکن نیست. او فقط می‌تواند حاصل زحمتش را بفروشد آن هم به شرط این که حاصل زحمت متعلق به خود او باشد. اگر تولیدکننده حاصل زحمت را بفروشد خود به خود زحمت خود را هم فروخته است. اما اگر تولیدکننده از وسایل کارش جدا بوده و صاحب کالایی که تولید کرده است نباشد، او صاحب زحمت انجام یافته خودش نیست و لذا قادر به فروش آن هم

نیست. پیش از پیدایش سرمایه‌داری در اقتصاد خرده‌کالایی، آنجا که پیشه‌ور و دهقان و تولیدکننده کوچک صاحب وسایل تولید خود بودند، انسان مولد صاحب کالای تولیدشده خود بود او کالای خود یعنی حاصل زحمت خود را به بازار می‌آورد و با فروش کالا زحمت خود را می‌فروخت. مثلاً کوزه‌گر، نساج، نانوا و غیره که محصولات خود را می‌فروختند، صاحب کالا و لذا صاحب محصول زحمت خود بودند و زحمات خود را با هم مبادله می‌کردند.

در این دوران یک نوع مزد دادن مرسوم و بنا به تقسیم کار اجتماعی ضروری بود که اساس آن را هم مبادله برابر ارزش‌ها تشکیل می‌داد. مثلاً بٹا به لباس و کفش نیاز داشت و خیاط و کفاش به ساختمان خانه نیاز داشتند. بٹا لباس خود را به خیاط می‌داد در برابر دوخت لباس به او مزد می‌پرداخت و هم چنین به کفاش در مقابل دوخت کفش مزد می‌داد و در عوض برای ساختن دیواری در منزل خیاط و کفاش از آن‌ها مزد می‌گرفت. این نوع مزد دادن در واقع مبادله ارزش‌های برابر است.

در این دوران، صنعتگران شاگرد هم می‌گرفتند که نوع دیگری از مزد دادن در آن زمان است. صنعتگران خودشان تولیدکنندگان اصلی بودند. شاگرد خصلت کمکی و کارآموزی داشت. کالا را به طور عمده خود صنعتگر تولید می‌کرد. رابطه شاگرد و استاد در آن زمان هنوز رابطه بهره‌کشی نبود – اگرچه نطفه بهره‌کشی در آن وجود دارد – اما شاگرد پیش استاد کار می‌آموخت و وارد صنف مربوطه می‌شد و کار استاد را پس از او ادامه می‌داد.

باری در تولید کالایی ساده – یعنی تولید کالاها پیش از سرمایه‌داری – که در آن پیشه‌وران و صنعتگران انسان‌های آزاد و صاحب وسایل تولید خود بودند، رابطه آن‌ها با هم عبارت بود از رابطه مبادله ارزش‌ها یعنی زحمت‌های برابر: زحمتی که در حاصل کار صنعتگر مجسم شده بود.

اما در بازار سرمایه‌داری صنعتگر از وسایل تولیدش جدا شده است. کارگر صنعتگری است صاحب مهارت معین که وسایل تولید ندارد. او نمی‌تواند روی وسایل تولید خودش کار کند و زحمت خود را در کالایی که مال خود اوست متبلور و مجسم کرده و کالا یعنی زحمت خود را بفروشد.

وسایل تولید متعلق به سرمایه‌دار است. کارگری که در برابر سرمایه‌دار می‌ایستد که با او قراردادی منعقد کند، کالایی که تولید کرده و حاصل زحمتش باشد در دست ندارد.

او صاحب کار انجام یافته‌ای نیست بلکه فقط صاحب نیروی کارش است. او هنوز کاری نکرده ولی می‌تواند کار کند. براساس قراردادی که میان سرمایه‌دار و کارگر منعقد می‌شود، کارگر نیروی کارش را – یعنی تنها چیزی را که دارد – به سرمایه‌دار واگذار می‌کند و در مقابل آن مزد می‌گیرد. این مزد در برابر توان کار یا نیروی کار به کارگر پرداخته شده و لذا در بازاری که مبادله‌ها با ارزش‌های برابر باشد این مزد برابر ارزش که از زحمت کارگر ایجاد خواهد شد نیست، بلکه برابر ارزش نیروی کار کارگر است که هنوز به کار نیفتاده است. یکی از

خصوصیات نیروی کار این است که از جسم و روح کارگر جدانشدنی است. کارگر نمی‌تواند نیروی کارش را از خودش جدا کند و به سرمایه‌دار بدهد. او برای اینکه نیروی کارش را به سرمایه‌دار تحویل دهد باید خودش را در اختیار سرمایه بگذارد و بنا به دستور او کار کند.

کارگر پس از اینکه نیروی کار خود در اختیار سرمایه‌دار گذاشت، موظف است که روی وسایل تولید متعلق به او، برای او کار کند و کالایی هم که تولید می‌کند متعلق به سرمایه‌دار خواهد بود. به عبارت دیگر حاصل زحمت کارگر از این پس به خود او تعلق ندارد و از آن سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار که به کارگر مزدی برابر ارزش نیروی کارش پرداخته، پس از انجام کار صاحب حاصل زحمت او یعنی صاحب ارزشی شده است که کارگر به صورت کالا تولید کرده است. این ارزش یعنی ارزش تولید شده توسط کارگر بیشتر است از ارزش نیروی کار کارگر که بابت آن مزد گرفته است. در اینجا می‌رسیم به نکته دوم یعنی ویژگی نیروی کار و اینکه چرا و چگونه نیروی کار انسان ارزشی بیش از ارزش خودش تولید می‌کند.

خود این بحث دو جنبه دارد: یکی معنای کار مولد انسان و دیگری نظری به فلسفه مارکسیسم دربارهٔ جسم و روح انسانی.

کار مولد یا کار بارآوری که ما از آن بحث می‌کنیم کار انسانی است و با فعالیت همهٔ موجودات دیگر و از جمله موجودات زنده تفاوت کیفی دارد. مارکس به عنوان مثال از حشراتی چون عنکبوت و زنبور عسل یاد می‌کند که یکی کاری شبیه نساجان دارد و دیگری معمار ماهر است که برخی از معماران بزرگ را هم به شگفت می‌آورد. موجودات زنده از این نوع کارها انجام می‌دهند.

اما کار انسان با کار آنها یک تفاوت اساسی دارد و آن اینکه کار انسانی محصول شعور و آگاهی انسان است. مارکس می‌گوید:

آنچه بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌سازد این است که معمار پیش از آنکه حجره را بنا کند، آن را در سر خود می‌سازد در پایان روند کار نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از آغاز در تصور کارگر و بنابراین به طور ذهنی وجود داشت.

انسان نه تنها تغییر شکلی به طبیعت اعمال می‌کند بلکه او در عین حال به هدف خود در طبیعت تحقق می‌بخشد. هدفی که خود از آن آگاه است و مانند قانونی بر نوع و چگونگی اعمال او حکومت می‌کند و اراده‌اش باید از آن تبعیت کند.³

در تمام مدت کار اراده‌ای متناسب با هدفی لازم است که در دقت بروز می‌کند، ما وقتی از کار مولد سخن می‌گوییم، منظور ما درست همین کار انسان آگاه است. انسانی که قوانین طبیعت را کشف می‌کند، بر آنها مسلط می‌شود، انسانی که ابزار می‌سازد و با کمک ابزار سپیمای خود را بسط می‌دهد، اگر دستش کوتاه است،

با به دست گرفتن یک چوب دستش را دراز می‌کند، اگر چشمش برای دیدن بی‌نهایت کوچک ما قدرت کافی ندارد میکروسکوپ می‌سازد و با آن ذرات ریز را می‌بیند، اگر چشمش دوربین نیست تلسکوپ می‌سازد که در قلب میلیون‌ها سال نوری نفوذ می‌کند و اگر پایش سرعت کافی ندارد با ساختن هواپیما و موشک بر سرعت صوت پیشی می‌گیرد و بر قوه جاذبه زمین چیره می‌شود.

پس وقتی از کار مولد انسانی و یا از نیروی کاری که در بازار سرمایه‌داری عرضه می‌شود صحبت می‌کنیم منظور چنین کار مولدی است.

مارکس می‌گوید:

ما در اینجا به اشکال ابتدایی کار که جنبه جبرانی و غریزی دارند کار نداریم آن وضعی که کار انسانی هنوز شکل اولیه غریزی خود را از دست نداده است نسبت به اوضاع و احوالی که کارگر مشابهِ فروشنده نیروی کار خویش به بازار کالا می‌آید در حکم ادوار و ازمئه ابتدایی است. ما کار را در آن صورتی که منحصرأ به انسان تعلق دارد مورد بحث قرار می‌دهیم. 4.

این کار انسانی چیست؟ قبل از همه پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت. انسان فعالیت خود را واسطه تبادل بین خود و طبیعت قرار می‌دهد و طبیعت را تحت نظارت می‌گیرد.

انسان با شعور است و در این رابطه‌ای که با طبیعت دارد، با شناخت قوانین طبیعت و تسلط بر آن‌ها – چنان‌که گفتیم – ابزار می‌سازد یعنی واسطه می‌تراشد. اشیایی را پیدا می‌کند که بنا بر طبیعت خاص خود بر روی یکدیگر تأثیر می‌کنند. او فلزات را کشف می‌کند، با کمک آتش و تأثیرات فیزیکی و شیمیایی لازم آهن را از سنگ جدا می‌کند، با کمک ابزار و وسایل کار آن را به شکلی که قبلاً طرح آن را ریخته و برای خود سودمند دانسته در می‌آورد. فلزی را پیدا می‌کند که با آن می‌توان آهن را هم برید و تراشید. ماشینی را می‌سازد که قادر است به فرمان و طبق هدف و طرح او از سخت‌ترین فلزات دقیق‌ترین اشکال مورد نظر را تهیه کند.

سخن از چنین کار و چنین نیروی کاری است. درست است که استعمال و ایجاد وسایل کار به صورت نطفه‌ای در نزد برخی از حیوانات هم دیده شده ولی کار – به معنای شناخت طبیعت، به کار گرفتن قوانین طبیعت و ایجاد وسایل تولید و واسطه کردن ابزار کار میان انسان مولد و محصول کار – از ویژگی‌های انسان و صفت ممیزه کار انسانی است.

چرا انسان می‌تواند به چنین کارهای بزرگی دست زند؟ این نیروی کار از کجا منشأ می‌گیرد؟ پاسخ ساده سؤال این است که انسان موجود زنده و صاحب شعوری است. موجودی است اجتماعی که از هم‌نوعان می‌آموزد و آنچه را می‌داند به دیگران منتقل می‌کند و ضمن کار و فعالیت خلاق خودش هم ساخته می‌شود و شرط ادامه فعالیت مولد او این است که زنده و سالم باشد تا بتواند آگاهانه در چهارچوب مناسبات اجتماعی کار کند.

برای زنده ماندن یعنی برای تولید مداوم نیروی کار چه چیزی لازم است؟ مواد غذایی، هوا، نور، آب، مسکن، لباس و سایر وسایل و نیازمندی‌های زندگی. اگر این نیازمندی‌های انسان برطرف شود، او موجود زنده و آگاهی است، نیروی کار و توان کار خواهد داشت. به علاوه دو شرط دیگر هم لازم می‌آید یکی اینکه فرد انسان می‌رند است پس باید وسایل و شرایط زندگی نسل انسان یعنی جانشینان فرد می‌رند را فراهم کرد و دیگر اینکه باید آگاهی‌ها و کشفیاتی که انسان به آن دست می‌یابد نسل اندر نسل منتقل شود. یعنی هر نیروی کاری به قدر مورد نیاز مهارت کسب کند پس آموزش و پرورش برای کار هم جزء تولید نیروی کار است. اگر آنچه را که نیازمندی‌های انسان برای تولید و تجدید تولید نیروی کار است جمع بندی کنیم در واقع چیز زیادی نیست. انسان به مقدار معین و محدودی مواد غذایی و لباس و مسکن و غیره نیاز دارد.

کامروترین زندگی‌ها - از نظر مصرف - به چیز زیادی نیاز ندارند. تا چه رسد به توده اصلی تولیدکنندگان که در جامعه سرمایه‌داری و جوامع پیش از آن هرگز زندگی سعادت‌مند را جز در رؤیا ندیده‌اند و همواره نیازمندی‌های آن‌ها در حداقل و در مرز مرگ و زندگی تأمین شده است. شگفتی اینجاست که انسان با این مقدار کم نیازمندی‌ها توان عظیمی برای کار مولد دارد. بزرگ‌ترین دانشمندان جهان و برجسته‌ترین کاشفین و مخترعین عالم مگر به چه مقدار ماده غذایی و چه میزان پوشاک نیاز دارند؟ در برابر مقدار جزئی مصرف چه استعداد و توان عظیمی از خود نشان می‌دهند؟ آیا حاصل کار آن‌ها با میزان مصرف آن‌ها همسان است؟

اگر از دانشمندان و مخترعین سخن می‌گوییم برای آسان کردن فهم مطلب است. وگرنه ساده‌ترین کارگر را هم که بگیرد، با چنین شگفتی روبرو خواهید شد. توان انسان آگاه و باشعور، نیروی کار انسان مولد، برای اینکه تولید و بازتولید شود نیاز به مصرف بسیار کمی دارد اما وقتی به کار می‌افتد حاصل بسیار زیادی بار می‌آورد و اگر روزی بشر بتواند از هدر رفتن نیروهایش جلوگیری کند و همه توان‌ها و استعدادها را در حداکثر امکانات آن‌ها به کار اندازد، چنان جهانی خواهد ساخت که امروز حتی در رؤیا هم نمی‌توان آن را تصور کرد.

تفاوت میان نیروی کار انسان و حاصلی که از کاربرد آن به دست می‌آید وقتی مهم‌تر درک می‌شود که با فلسفه مارکسیستی آشنا شویم و بدانیم که این فلسفه برای شعور و آگاهی انسانی چه معنا و مفهومی می‌دهد و برای انسان چه مقامی قائل است.

البته بحث از فلسفه کار من نیست. فقط به گوشه‌ای که به موضوع نیروی کار و جای آن در اقتصاد سیاسی مربوط می‌شود اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم.

مارکسیسم معتقد است که شعور محصول ماده است و از خارج به بدن انسان وارد نمی‌شود ولی شعور خود ماده نیست - محصول عالی ماده و عالی‌ترین شکل انعکاسی واقعیت خارج است. مغز انسان و فقط مغز انسان این قدرت را دارد که واقعیت جهان خارج را با چنین وسعتی در خود منعکس کند، از جزئیات به کلیات دست یابد رابطه‌های پنهان میان پدیده‌های طبیعت و اجتماع را بشناسد، این قدرت تفکر، این پیوند دادن

پدیده‌ها دقیق‌تر بگوییم کشف پیوند واقعی میان پدیده‌ها ویژگی مغز انسانی است. مغزی که در محیط اجتماعی و در جریان کار مولد تکامل می‌یابد و به کشفیات نو و نوتری نایل شده و آن‌ها را با انواع وسایل ثبت و انتقال انفورماتیون‌ها (اطلاعات) به نسل‌های دیگر باقی می‌گذارد و هر نسلی دنبال کار نسل پیشین را می‌گیرد. از نظر رابطه‌ای که میان شعور و ماده برقرار است، مارکسیسم شعور را تابع ماده و محصول آن می‌داند و نه ماده را محصول شعور و از این حیث در جرگه فلسفه‌های مادی است اما در قیاس با فلسفه‌های مادی پیش از مارکس، مارکسیسم مرحله کیفیاً نوینی است.

فلاسفه مادی قبل از مارکس که شعور را محصول ماده می‌دانستند، گمان می‌کردند که شعور هم یک موجود مادی است و همان‌طور که غده‌های بدن هر یک ترشحاتی دارند - مثلاً از غدد معدی شیره معده ترشح می‌شود و از کیسه صفرا، صفرا - همان‌طور هم از مغز شعور ترشح می‌شود.

لنین در اثر معروف فلسفی خود تحت عنوان **ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیسم** درست به این جنبه اختلاف میان مارکسیست‌ها و ماتریالیست‌ها با تفکر مکانیکی می‌پردازد. یک گروه از این فلاسفه تحت عنوان نقد تجربی یا آمپریوکریتیسیسم چنین تصویری را تشریح و نشر می‌دادند که گویا شعور نه فقط محصول ماده بلکه عین ماده است و لنین در این کتاب از آن‌ها انتقاد می‌کند.

این ماتریالیست‌ها در واقع جلوتر از این هم نمی‌توانستند بروند. زیرا منطق ایستا، منطقی که به تحول کیفی معتقد نباشد، نمی‌تواند گذارهای کیفی را کشف کند و تغییر ماهیت‌ها را درک کند، در نظر آن‌ها ممکن نبود که ماده محصولی کیفیاً نو، محصولی که عین ماده نیست پدید آورد.

اما مارکسیسم با منطق دیالکتیک این واقعیت را کشف کرد که روندهای طبیعی فقط حرکت کمی و تدریجی ندارند بلکه هر پدیده‌ای در مرحله معینی از تکامل خود کیفیت نوینی می‌یابد و از اینجااست که توانست دریابد که هم چنان‌که از مواد غیر زنده، در مرحله تکاملی معینی موجودات زنده پدید می‌آید، موجودات زنده نیز در تکامل خود فقط تغییر کمی ندارند. موجودات زنده در تکامل خود اینک به انسان، این عالی‌ترین محصول ماده رسیده‌اند که دارای شعور است شعوری که نه تنها محصول تکامل طبیعی بلکه در عین حال محصول تکامل طولانی اجتماع بشری است.

مغز انسان دارای قدرت عظیمی است. مغز با کمک حواس پنج‌گانه می‌تواند از جهان خارج تصویر بسازد، آن را به خاطر بسپارد، این تصویر را با تصویرهای دیگر مقایسه کند، رابطه میان پدیده‌ها را دریافته و به کمک قدرت تجرید قوانین طبیعت را کشف کند. این قدرت تنها مختص انسان است فعالیت مغز از دو نظر تابع دنیای خارج است. اول اینکه خود مغز از مواد طبیعی - البته در عالی‌ترین شکل ترکیب ویژه آن‌ها - ساخته شده و فقط به شرطی قادر به ادامه کار است که مواد طبیعی مورد نیازش به او برسد. دوم اینکه مغز انسان بدون رابطه با خارج - چه طبیعت و چه جامعه - قادر به فعالیت نیست. اگر حواس انسان از کار افتاده و رابطه‌اش

با خارج قطع باشد مغز او کار نخواهد کرد.

اینک پس از این توضیح مختصر فلسفی به اصل مطلب درباره نیروی کار برگردیم. چنان‌که گفتیم کار انسانی کار غریزی نیست: کاری است که در رابطه با فعالیت مغز و شعور انسانی انجام می‌گیرد. ساده‌ترین کارهای انسان هم بدون دخالت شعور و مغز نیست. انسان ساده‌ترین کارش را هم با ابزار انجام می‌دهد که باید آن را بشناسد و آن را اداره کرده و هدایت کند.

پس کار انسانی در عین حال که کار عضلات و اعصاب یعنی به اصطلاح جسم انسان است، کار مغز او یعنی کار روح انسانی هم هست.

این نیروی کار، یعنی امکانات جسمانی و روحانی انسان، برای موجود بودن و تولید شدن فیزیولوژیک، به مقداری مواد غذایی و شرایط معینی زندگی نیاز دارد. از جمله مثلاً به مقداری مواد نشاسته‌ای، پروتئینی، قندی و نظایر آن. این مواد در بدن انسان زیر تأثیر واکنش‌های معین شیمیایی و اعمال فیزیکی و مکانیکی خاصی تجزیه و ترکیب شده، مقداری دفع و و مقداری جذب می‌شوند. از جهات عملیات فیزیکی و شیمیایی که بنگریم، بدن مثل یک آزمایشگاه و یا یک کارخانه است. اما ویژگی موجود زنده و به ویژه ویژگی انسان باشعور این است که کاری برتر از آزمایشگاه و کارخانه عادی انجام می‌دهد. از همین مواد معمولی شیمیایی که ما به بدن می‌رسانیم مواد زنده و از جمله سلول‌های مغزی می‌سازد، آن‌ها را به مرحله‌ای می‌رساند که قدرت تفکر، قدرت عالی‌ترین شکل انعکاس واقعیت را دارند و در رابطه با اجتماعی در پیوند با کار این قدرت بالقوه را به شعور بالفعل بدل می‌کند.

انیشتن برای اینکه زنده بماند و با نشاط تمام کار کند به مقدار کمی نان و گوشت و کره و غیره نیازمند است. مغز او از همین مواد غذایی کسب نیرو می‌کند و لذا هزینه نگهداری انیشتن مبلغ بسیار کمی است. اما همین یک مشت گندم و چند گرم گوشت در مغز او نیرویی ایجاد می‌کند که وقتی به کار می‌افتد یکی از بزرگ‌ترین رازهای طبیعت را کشف می‌کند. تکرار کنم که مثال انیشتن فقط برای آسان کردن درک مطلب است و گرنه آنچه گفتیم در مورد هر انسان مولدی به نوعی صادق است. ساده‌ترین کارگر برای زنده ماندن به یک مشت مواد غذایی و شرایط معینی از زندگی نیاز دارد که هزینه آن بسیار کم است، اما همان کارگر نیروی کار بسیار زیادی دارد که اگر به درستی مورد استفاده قرار گیرد هر روز بارآوری بیشتر و بیشتری را پدید خواهد آورد. رمز و راز بهره‌کشی سرمایه‌داری در اینجا نهفته است که به انسان مولد ارزش نیروی کار یعنی آن هزینه کمی را که برای زنده و فعال ماندنش لازم است پرداخت می‌کند اما در عوض وجود او را در اختیار می‌گیرد و حاصلی را که از کار مولد او به دست می‌آید تصاحب می‌کند.

اگر مثال انیشتن را تکرار کنیم می‌توانیم بگوییم که به او حقوق می‌پردازد، حقوقی که برای زندگی او کافی است اما در عوض محصول کار او را تصاحب می‌کند که قابل قیاس با حقوقی که به او داده نیست.

حال که به اینجا رسیده‌ایم، دو مطلب دیگر را هم باید روشن کنیم:

۱. ارزش نیروی کار چقدر است؟

۲. شرط اینکه نیروی کار به کالا بدل شود چیست؟

ارزش نیروی کار – وقتی نیروی کار انسانی به کالا تبدیل شد طبعاً ارزش آن هم مثل هر کالای دیگری برابر مقدار کار اجتماعاً لازمی خواهد بود که برای تولید آن لازم است و یا به عبارت دیگر بر حسب زمان اجتماعاً لازمی که برای تولید آن ضروری است محاسبه و تعیین خواهد شد.

کارگر برای اینکه نیروی کار خود را تولید و تجدید تولید کند چنانکه گفتیم قبل از همه به مقدار معینی خوراک، پوشاک و مسکن، وسیله رفت و آمد و نظایر این‌ها که شرط ضرور زندگی است نیاز دارد. قبل از هر چیز دیگر ارزش این نیازمندی‌ها در ارزش نیروی کار وارد می‌شود.

نکته قابل دقت و تأملی که در اینجا وجود دارد این است که نیازمندی‌های ضرور برای زندگی انسان بسته به شرایط تاریخی و سطح تمدن موجود در هر کشور و بسته به شرایط و عادات و سنن جامعه تغییر می‌کند. هرچه تمدن بالاتر باشد، حداقل نیازمندی‌های انسان برای زندگی بیشتر است در جوامع عقب مانده یک لقمه نان خالی به عنوان غذا و یک زاغه یا کپر و حلبی آباد به عنوان مسکن حداقل ضرور تلقی می‌شود و صحبت از آب آشامیدنی سالم جزء لوکس و تفنن است تا چه رسد به حمام. اما در جامعه متمدن مسکن قابل سکونت، غذای کافی، شرایط بهداشتی زندگی و وسایل لازم فرهنگی از قبیل تلویزیون و کتاب و رادیو و غیره در فهرست نیازمندی‌های ضروری زندگی وارد می‌شود چنانکه قبلاً گفتیم.

علاوه بر نیازمندی‌های ضرور برای تأمین زندگی خود کارگر، دو چیز دیگر هم باید در ارزش نیروی کار وارد شود. یکی نیازمندی‌های خانواده و فرزندان کارگر و دیگری نیازمندی‌های آموزش و مهارت.

چنین است طرز تشکیل ارزش نیروی کار – در بحث از دستمزد یک بار دیگر به این موضوع برخوایم گشت تا به تفصیل بیشتری بررسی کنیم.

اینکه به بررسی مطلب دوم می‌پردازیم – یعنی شرط اینکه نیروی کار به کالا تبدیل شود. چنانکه گفتیم در نظام‌های پیش نیروی کار کالا نبود کار مزدوری اینجا و آنجا وجود داشت که نطفه تبدیل نیروی کار به کالا است. ولی نیروی کار به صورت و وسعتی که در نظام سرمایه‌داری دیده می‌شود هرگز خصلت کالایی نداشت.

برای اینکه نیروی کار به کالا تبدیل شده و در بازار برای فروش عرضه شود، دو شرط اساسی لازم است: اول اینکه کارگر صاحب اختیار نیروی کار خود باشد، بتواند به عنوان یک فروشنده با حق مالکیت نیروی کار در مقابل سرمایه‌دار قرار گیرد. تا وقتی توده زحمتکش حالت برده داشت و صاحب اختیار خود نبود و یا حتی در نظام فئودالی که دهقانان به زمین وابسته بوده و حق ترک روستای خود را نداشتند، طبعاً نمی‌توانستند به

طور آزاد و مالک نیروی کار در بازار حضور یابند. از همین جاست که سرمایه‌داری در آغاز رشد خود علیه وابستگی دهقانان به زمین برخاست و پرچم به اصطلاح آزادی را برافراشت. رعیت‌های وابسته را به اصطلاح آزاد کرد و به بازار کار ریخت. در کشور ما، وابستگی حقوقی دهقان به زمین مثل کشورهای اروپایی نبود ولی به هر صورت در نظام ارباب - رعیتی محدودیت‌های زیادی برای ترک ده وجود داشت که در جای خود بررسی خواهد شد.

پس اولین شرط اینکه نیروی کار در بازار عرضه شود این است که صاحب نیروی کار از نظر حقوقی آزاد و مالک نیروی کار خود باشد.

و اما دومین شرط عرضه شدن نیروی کار به مثابه کالا در بازار این است که صاحب نیروی کار هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد. از هستی ساقط شده و مجبور به فروش نیروی کار خود باشد. تا وقتی صنعتگر صاحب وسایل تولید خود بود، به جای اینکه نیروی کار خود را در بازار عرضه کند کالایی را که تولید کرده بود به بازار می‌آورد و البته در آن زمان حاضر نمی‌شد که نیروی کار خود را بفروشد و مزدور دیگری باشد. او زمانی حاضر شد تن به مزدوری دهد که از او سلب مالکیت کردند، وسایل تولیدش را از دست داد، هرچه داشت فروخت و آنگاه مجبور شد نیروی کار خود را که تنها دارایی اوست در بازار عرضه کند. جریان سلب مالکیت از تولیدکنندگان کوچک در شهر و ده و راندن آن‌ها به صفوف گرسنگان غارت شده و مجبور به فروش نیروی کار یکی از فاجعه‌های بزرگ اجتماعی است که سرمایه‌داری حرکت گسترده خود را از بطن آن آغاز می‌کند. مارکس این فاجعه تاریخی را انباشت بدوی می‌نامد و ما در بحث‌های آینده از آن سخن خواهیم گفت.

روند ارزش افزایی

حال ببینیم که سرمایه‌دار چگونه نیروی کار را مصرف می‌کند و چگونه اضافه ارزش پدید می‌آورد. سرمایه‌داری – چنان‌که گفتیم – موفق شده است که تولیدکننده را از وسایل تولید جدا کند. او موفق شده است وسایل تولید را به مالکیت انحصاری خود درآورد و ترتیبی بدهد که تولیدکننده یا کارگر تنها زمانی به وسایل تولید دسترسی پیدا کند که نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد.

سرمایه‌دار که صاحب وسایل تولید است و کارگر را هم استخدام می‌کند و آن‌ها را در کارخانه متعلق به خود به هم وصل می‌کند و کارگر را وادار می‌دارد که به حساب او کار کند.

فرض می‌کنیم که سرمایه‌دار کارخانه نخریسی دارد، باید توجه داشت که ما از آن رو مثال‌هایی مثل تولید نخ و کفش و کوزه و ظرف را می‌زنیم که فهم مطلب آسان‌تر باشد و این امر نباید مانع از آن شود که قدرت انحصاری قاهر سرمایه‌داری امروز از نظر دور بماند و فراموش شود که امروز ده‌ها میلیون کارگر در صنایع سنگین و صنایع الکترونیک و در صنایع نظامی در معادن بزرگ و حمل و نقل و کشتی‌رانی و هواپیمایی و غیره مشغول به کارند.

باری فرض می‌کنیم که سرمایه‌دار کارخانه نخریسی دارد، به فرض کارگر را با دستمزد روزانه صد تومان استخدام کرده. اگر بهای هر کیلو پنبه در بازار ۷۲ تومان و بهای هر کیلو نخ در بازار ۸۵ تومان باشد و اگر بازاری کار در سطحی باشد که کارگر در مدت ۴ ساعت ده کیلو پنبه را به نخ تبدیل کند، در این صورت فقط ۴ ساعت کار کافی است که کارگر ارزش نیروی کار خود – یعنی دستمزدی را که دریافت کرده – جبران کند. زیرا در این صورت سرمایه‌دار ۷۲۰ تومان بابت ده کیلو پنبه پرداخته، صد تومان بابت دستمزد کارگر که جمعاً ۸۲۰ تومان می‌شود. استهلاک دوک و مواد کمکی و کرایه ساختمان و غیره برای این ده کیلو ۳۰ تومان فرض می‌کنیم. جمع کل هزینه‌ای که سرمایه‌دار بابت تولید ده کیلو نخ متحمل شده برابر خواهد بود با ۸۵۰ تومان.

پنبه	+ دستمزد کارگر	+ استهلاک ماشین	+ مواد کمکی و غیره	= هزینه تولید ده کیلو نخ
۷۲۰	۱۰۰	۱۰	۲۰	۸۵۰

حال اگر سرمایه‌دار ده کیلو نخ را به ۸۵۰ تومان بفروشد و پس از این چهار ساعت کار، کارگر را آزاد کند حساب او سر به سر است. ۸۵۰ تومان خرج کرده و ۸۵۰ تومان هم به دست آورده است. اما در این صورت علت وجودی کارخانه از دیدگاه سرمایه‌دار از میان خواهد رفت. درست است که پنبه به نخ تبدیل شده اما هدف سرمایه‌دار تأمین نشده است. مقصود او که تولید نخ نبود. او می‌خواست اضافه ارزش پدید آورد. او می‌خواست که پولی که به کار انداخته پول بزیاید.

پس چاره کار چیست؟ چاره کار این است که سرمایه‌دار کارگر را پس از آن چهار ساعتی که برای جبران ارزش نیروی کارش کافی بود، رها نکند و او را مجبور کند که چندین ساعت دیگر مثلاً ۴ ساعت دیگر کار کند که روزانه کار کارگر ۸ ساعت باشد.

بینیم اگر کارگر هشت ساعت کار کند چه خواهد شد؟ او در هر ۴ ساعت ده کیلو نخ تولید می‌کند که ارزش آن در بازار معادل ۸۵۰ تومان است. اما هزینه تولید نخ در چهار ساعت اول با ساعت‌های بعدی فرق دارد. در ۴ ساعت اول ده کیلو نخ برای سرمایه‌دار معادل ۸۵۰ تومان تمام می‌شود اما در ۴ ساعت دوم ۷۵۰ تومان تمام می‌شود زیرا در چهار ساعت اول ارزش نیروی کار یا دستمزد کارگر نیز جزء هزینه تولید وارد می‌شود و اما در ساعت‌های بعد، سرمایه‌دار دیگر چیزی به کارگر نخواهد پرداخت. هزینه ده کیلو دوم نخ برای سرمایه‌دار عبارت است از:

۷۲۰ پنبه	+ ۲۰ مواد کمکی	+ ۱۰ استهلاک ماشین	= ۷۵۰ تومان
----------	----------------	--------------------	-------------

اما ارزش نخ با ارزش نخ قبلی فرقی ندارد و هر دو معادل ۸۵۰ تومان است. سرمایه‌دار همین نخ را هم که برای او فقط به ۷۵۰ تومان تمام شده ۸۵۰ تومان خواهد فروخت و در نتیجه ۱۰۰ تومان اضافه به دست خواهد آورد. منبع ارزش افزایی سرمایه همین جاست. پول خودش پول نمی‌زاید. پول در مبادله پول نمی‌زاید. پول در روند تولید، آنجا که کارگر فروشنده نیروی کار، کارگر محروم از مالکیت و جدا از وسایل تولید مجبور می‌شود

برای سرمایه‌دار کار کند - پول می‌زاید.

راز و رمز تضاد فرمول عام سرمایه‌گشوده می‌شود.

در آغاز به نظر معما می‌رسید که چگونه سرمایه‌دار پولی به کار می‌اندازد و پول بیشتری به دست می‌آورد. به نظر می‌رسید که فرمول پول ۱ - کالا - پول ۲ که در آن پول ۲ < پول ۱ است معماست.

اما وقتی به خاطر بیاوریم که با پول ۱ کالای ویژه - نیروی کار - خریداری شده، این کالا مستقیماً به دیگری فروخته نشده بلکه در روند تولید مشغول به کار یعنی ارزش‌افزایی بوده، دیگر معمایی وجود ندارد. نیروی کار را برای آن نمی‌خرند که دوباره بفروشند، برای آن می‌خرند که وادار به کار کنند. فرمول عام سرمایه‌مبین مبادله ساده نیست. در وسط آن روند تولید سرمایه‌داری یعنی روند ارزش‌افزایی قرار گرفته است. فرمول چنین است.

پول ۱ - کالا - روند کار و ارزش‌افزایی - کالا ۲ - پول ۲ و یا طبق مثال ما: پول ۱ - خرید پنبه و سایر وسایل کار و نیروی کارگر - روند تولید ارزش و ارزش‌افزایی - نخ - پول ۲

چنانکه ملاحظه می‌کنید تئوری ارزش کار کاملاً صدق می‌کند. در اینجا به هنگام مبادله فقط برابرها مبادله شده‌اند. ابتدا سرمایه‌دار پنبه و وسایل کار، نیروی کار خریده و در این میان مبادله ارزش‌های برابر مبادله شده‌اند.

و بعداً او نخ فروخته در اینجا هم برابرها مبادله شده‌اند. اما چون در میان در مبادله روند تولید ارزش قرار دارد، ارزش نخ بیش از ارزش پنبه و نیروی کار است که برای تولید آن صرف شده است.

در بازار سرمایه‌داری معمولاً خود سرمایه‌دار صنعتی مستقیماً کالای خود را نمی‌فروشد بلکه از سرمایه‌تجاری استفاده می‌کند. یعنی سرمایه‌دار صنعتی ابتدا نخ را به سرمایه‌دار تجاری - بازرگان - می‌فروشد و او نخ را به مصرف‌کنندگان تحویل می‌دهد. یعنی بازرگان نخ می‌خرد و نخ می‌فروشد. تنها سرمایه‌دار صنعتی برای او تخفیفی قائل می‌شود و برای آسان‌تر کردن کار خود و سرعت دادن به گردش از خدمت او استفاده می‌کند و مقداری از اضافه ارزش را که تصاحب کرده بود به او واگذار می‌کند. پس منبع ارزش‌افزایی سرمایه‌تجاری هم در همین تولید است و نه از مبادله.

اینکه اضافه ارزش تولیدشده در عرضه تولید، چگونه در مراحل بعد میان گروه‌های مختلف سرمایه‌داران تقسیم می‌شود و سهم هریک از اشکال سرمایه یعنی سرمایه‌صنعتی، سرمایه‌مالی و سرمایه‌تجاری چگونه و بر چه مبنایی تعیین می‌شود، مسأله جداگانه‌ای است که خارج از بحث امروز ماست و اگر فرصتی بود در جای خود بررسی خواهد شد.

۱. مارکس و مارکسیسم، صص ۵۲ و ۳ ۵.

۲. کاپیتال، صص ۱۷۸ و ۷۹ ۱.

۳. کاپیتال، جلد ۱، صص ۱۸۸ و ۸۹ ۱.

۴. کاپیتال، جلد ۱، صص ۸۸ ۱.

پیوندها

[۱] بخش قبل

<https://pishtaz.net/%D8%A7%D9%82%D8%AA%D8%B5%D8%A7%D8%AF/%D8%B3%D8%B1%D9%85%D8%A7%DB%8C%D9%87/>

[۲] تئوری ارزش - کار

<https://pishtaz.net/%D8%A7%D9%82%D8%AA%D8%B5%D8%A7%D8%AF/%D8%AA%D8%A6%D9%88%D8%B1%DB%8C%20%D8%A7%D8%B1%D8%B2%D8%B4/>